

نمایش‌نامه‌ی

« روباه حيله گر و گرگ خيالبا ف »

شخصیت‌ها :

روبا ه

گرگ

خرگوش

بزغاله

شیر

سگ

گل آقا

کدخدا

تعدادی از اهالی روستا

نویسنده : علی اکبر حلیمی

از کتاب : نمایش و تربیت

انتشارات تربیت

به نام یگانه هنرمند هستی

معلمین گرامی، مربیان ارجمند و دانش آموزان عزیز :

سلام

نمایش نامه‌ی عروسکی «روباه حيله گر و گرگ خیالباف» نوشته‌ی استاد علی اکبر حلیمی، یکی دیگر از متونی است که برای اجرای عروسکی در دوره‌ی متوسطه‌ی اول و دوم انتخاب و آماده شده است. ضمن تقدیر و تشکر از نویسنده‌ی محترم که اجازه‌ی بهره‌برداری از این اثر را در اختیار ما نهاده‌اند.

یادآوری می‌کنیم: چنانچه نمایشنامه‌ی مناسبی برای معرفی به گروه‌های دانش‌آموزی مد نظر دارید از طریق نشانی الکترونیکی goroohonari@gmail.com و یا شماره تلفن ۰۲۱-۸۸۸۳۰۸۰۷ اقدام فرمایید تا در اختیار مربیان و دانش‌آموزان علاقمند قرار گیرد.

بدیهی است برای موفقیت بیشتر در به روی صحنه بردن متون نمایشی؛ رفتار، گفتار و حالات شخصیت‌ها و ارائه‌ی آن به مخاطب، بر اساس مطالعه‌ی دقیق نمایش‌نامه و شناخت لازم از فضای اجرا به دست می‌آید و کشف لایه‌های پنهان متن به عهده‌ی گروه اجرا و نهایتاً کارگردان محترم می‌باشد. انشاء... در زمینه‌ی اجرای نمایش‌های خوب، خداوند یار و یاور شما باشد. / انشاء...

با احترام ؛ کارشناسی فیلم و هنرهای نمایشی وزارت آموزش و پرورش

فروردین‌ماه ۱۳۹۳ / تهران

نمایش‌نامه‌ی «روباه حيله گر و گرگ خیالباف»

صحنه اول : [گوشه‌ای از جنگل]

روباه و گرگ در حال گفتگو با هم از صحنه عبور می‌کنند. در داستان روباه یک کتاب قطور قدیمی و جامی شیشه‌ای که حاوی معجون نامرئی شدن است دیده می‌شود. بزغاله و خرگوش که مشغول بازی کردن هستند به روی صحنه می‌آیند.

خرگوش : آهای بزی، اگه تونستی منو بگیري!

بزغاله : معلومه که می‌تونم، بگیرم. وایستا، مع مع مع ...

خرگوش : بیا اینور – برو اونور. نمی‌تونی ... (کمی دنبال هم می‌دوند.)

بزغاله : صبر کن دیگه، خسته شدم. یه بازی دیگه بکنیم.

خرگوش : باشه، قایم باشک چه طوره؟

بزغاله : خیلی خوبه، چشم می‌ذارم قایم شو. (خرگوش می‌رود، بز روی درخت سر می‌گذارد.)

خرگوش : نگاه نکنی ها!

بزغاله : باشه برو. (بزغاله شروع به شمردن می‌کند.) ده، بیست، سی ، چهل، پنجاه، شصت، هفتاد، هشتاد، نود، صد. پیام؟

(خرگوش به دنبال محلی برای پنهان شدن است که صدای روباه و گرگ را می‌شنود.)

صدای گرگ : من باورم نمی‌شه! آخه چطوری می‌شه؟!

روباه : حالا می‌بینی.

خرگوش : بزی چشماتو وا کن، گرگ اومده. باید فرار کنیم.

بزغاله : کجا؟! چه کار کنیم؟

خرگوش : بدو بریم پشت درخت، دارن می‌آن. (هر دو پشت درخت پنهان می‌شوند. روباه و گرگ وارد صحنه می‌شوند.)

گرگ : آخه چطور باور کنم این حرفتو؟

روباه : وقتی دیدی خُب باورت می‌شه جونم.

گرگ : گفتم فرمول این داروی نامرئی شدن رو از کجا گیر آوردی؟

روباه : این فرمول در کتاب «روباه‌نامه» که از پدرِ پدرِ پدرِ بزرگم به ارث رسیده نوشته شده. بیا خودت نگاه کن بخون اگه قبول نداری. کتاب را به او می‌دهد.

گرگ : (به داخل کتاب نگاهی می‌اندازد) بله بله ... درسته.

روباه : تموم شد؟... چقدر زود خوندی!

گرگ : تو عالم پسرخالگی من حرف تو رو قبول دارم. الحق که دانشمند بزرگی هستی! گفتم این دارویی که ساختی چه می‌کنه؟!

روباه : ا!؟! مگه کتاب رو نخوندی؟

گرگ : چرا چرا، خوندم. همه‌اش رو خوندم. از حفظم.

روباه : هر که بخوره فوری نامرئی می‌شه. یعنی دیده نمی‌شه.

گرگ : خب این چه فایده‌ای داره که ما دیده نشیم؟

روباه : بابا تو چقد سوادت کمه! اونوقت خیلی راحت می‌ریم شکار. توی جنگل، توی بیشه‌ی بالای ده، پائین ده، وسط ده، اونور ده،

اینور ده، همیشه. آهو بره، مرغ و خروس، مرغابی و بوقلمون می‌گیریم.

گرگ : خیلی خوبه، خیلی خوبه، اما چه طوری ممکنه؟!

روباه : بابا این که کاری نداره. می‌خوریم، امتحان می‌کنیم. موافقی؟

گرگ : موافقم.

روباه : اول خودم. (مقدار زیادی از معجون درون شیشه را می‌نوشد.)

گرگ : پس مال من چی می‌شه پسرخاله؟

روباه : نترس جونم، بیا بخور. (گرگ معجون داخل شیشه را تا ته سر می‌کشد.)

گرگ : چه طور شد ... من که تو رو می‌بینم!

روباه : منم تو رو می‌بینم!

گرگ : پس معلوم شد الکیه، قلائییه، دروغیه باباجون.

روباه : ها فهمیدم - ما چون هر دو خورده‌ایم، همدیگه رو می‌بینیم.

گرگ : پس چه طوری بفهمیم که دیگران ما رو نمی‌بینند؟

روباه : ببین، می‌ریم توی جنگل - اگر کسی ما رو ندید و فرار نکرد معلوم می‌شه الکی نیست پسرخاله.

گرگ : باشه، بریم. (خارج می‌شوند. خرگوش و بزغاله با احتیاط از پشت درخت بیرون می‌آیند.)

خرگوش : شنیدی این دو تا چی چی می‌گفتن؟!

بزغاله : بله انگار آقا روباهه داروی نامرئی ساخته.

خرگوش : یعنی تو باور کردی؟!

بزغاله : نه باباجون - معلومه که از گشنگی چرند می‌گه.

خرگوش : می‌گم ... بیا اونارو دست بندازیم.

بزغاله : چطوری؟!

خرگوش : بیا تا بگم. (از صحنه خارج می‌شوند.)

صحنه دوم : [قسمت دیگری از جنگل، روباه و گرگ در صحنه هستند.]

گرگ : من که دیگه خسته شدم، انگار همه نامرئی شدن الا ما. هیچکس نیست.

روباه : نکنه یه وقت، فرمول این داروی من لو رفته! همه از اون خورده باشند.

گرگ : برو بابا تو هم با این داروی مسخره‌ات. اگه خودم دنبال شکار رفته بودم تا حالا یه خرگوشی، چیزی شکار کرده بودم.

روباه : یه کمی صبر داشته باش پسرخاله. (صدای خنده و بازی خرگوش و بزغاله به گوش می‌رسد.) بفرما، نگفتم؟!

گرگ : یه خرگوشه! اون یکی هم یه بزغاله است. (خرگوش و بزغاله بدون توجه به آن‌ها وارد صحنه می‌شوند.)

بزغاله : صبر کن بذار منم پیام.

خرگوش : بیا دیگه.

روباه : دیدی گفتم پسرخاله؟ اونا ما رو نمی‌بینن.

گرگ : شاید کورن!

روباه : مگه نمی‌بینی دارن بازی می‌کنن؟!

بزغاله : آقا خرگوش تو صدایی شنیدی؟

خرگوش : یه صدایی شنیدم. انگار روباه و گرگ بودن، اما اینجا که کسی نیست!

بزغاله : صدا خیلی نزدیک بود. اما انگار کسی نیست. خیال کردیم. هیچ کسی اینجا نیست.

گرگ : پسرخاله عالی شد. اونا ما رو نمی‌بینن. داروی تو اثر کرد، همه رو کور و کر کرد. گشنگی رو به در کرد. (گرگ از خوشحالی

شروع به بشکن زدن می‌کند و می‌خواند : داروی تو اثر کرد، همه رو کور و کر کرد. داروی تو اثر کرد، همه رو کور و کر کرد.)

روباه : آهای – کوچولوها – فسقلی‌ها.

خرگوش و بزغاله : بله، بله، بله ...

روباه : منم روباه، روباه ماه، همون روباه دم‌سیاه!

خرگوش و بزغاله : کجایی آقا روباهه؟

روباه : شما منو می‌بینین؟

خرگوش و بزغاله : نمی‌بینیم، نمی‌بینیم.

روباه : چشمتونو خوب واکنین، همه جا رو خوب ببینین، شما منو نمی‌بینین؟

خرگوش و بزغاله : نمی‌بینیم، نمی‌بینیم.

گرگ : منو چطور؟ منم گرگ، اون گرگ خیلی بزرگ.

خرگوش و بزغاله : نه، نه، نمی‌بینیم. شما کجا قایم شدین؟

گرگ دوباره شروع به بشکن زدن می‌کند : عالی شد و عالی شد! – چه روز با – حالی شد (گرگ چندین بار روباه را می‌بوسد)

حالا می‌تونیم بخوریم، می‌بخوریم. می‌بخوریم.

روباه با گرگ هم‌صدا می‌شود و هر دو دور خودشان شروع به چرخیدن می‌کنند : بخوریم می‌بخوریم، ما بخوریم می‌بخوریم.

بخوریم می‌بخوریم، ما بخوریم می‌بخوریم.

خرگوش : تو رو خدا رحم بکنین، ما رو نخورین ما رو نخورین.

گرگ : ما گشنه‌ایم – ما تشنه‌ایم. چرا نخوریم؟ چرا نخوریم؟

بزغاله : عالی جناب، حالا شما سلطان این جنگل شدین. چون دیگه دیده نمی‌شوید. یعنی با اینکه اینجا نیستید اما ما رو می‌بینید.

روباه : درسته. ما صاحب جنگل شدیم.

گرگ به پشت سر روباه می‌زند : نه پسرخاله، صاحب نه. سلطان!

روباه : حالا چه فرقی می‌کنه؟ سلطان نه، صاحب!

گرگ : خیلی فرق می‌کنه، آخه من از وقتی که به دنیا نیومده بودم دوست داشتم سلطان جنگل بشم. نمی‌دونم سلطان

شدن چه لذتی داره. اصلاً تو صاحب باش من سلطان باشه؟

روباه : باشه، ولی من که می‌دونم منظورت از این حرف‌ها چیه؟

گرگ : راست می‌گی؟ می‌دونی پسرخاله؟!

روباه : بله. ولی نگران نباش پسرخاله از این به بعد سلطان جنگل خودِ خودِ خودِ خودتی. دیگه گذشت اون دورانی که بعضی‌ها ادعای سلطانی می‌کردن.

گرگ : الهی من فدای توروباه باهوش و ذکاوت بشم. آخ که نمی‌دونی دلم چقدر از دست اون شیر بی‌بال و کوپال زواردررفته خونه. حالا دیگه می‌دونم باهاش چی کار کنم. حالا دیگه من سلطان این جنگل هستم!
روباه : منم وزیر.

خرگوش و بزغاله : تبریک، تبریک. ما رو ببخشید. ای سلطان، ای وزیر. هستیم بنده — هستیم اسیر.

گرگ : من شما رو می‌بخشم. آزاد هستین. چون من سلطان جنگلم، هستم امیر.

روباه : پسر خاله من گشمنه! جون من نشو جوگیر .

گرگ : ساکت، ما حالا سلطان هستیم. باید غذای شاهانه‌ای بخوریم.

خرگوش و بزغاله : بره کباب، بوقلمون .

گرگ : ماهی سفید، اوزون برون.

روباه : درسته ... درسته. آخ که چقد درسته.

خرگوش و بزغاله : مرام و مهربونیت از حالا ما رو کشته.

گرگ : بذار برن پسرخاله، این دوتا که گوشتی ندارن.

روباه : هرچی شما بفرمایید.

گرگ : به عنوان اولین دستور در اولین روز از دوران سلطانی‌مان به شما امر می‌کنیم که بروید. شما آزاد هستید.

(روباه خیلی سریع چیزی را در گوش گرگ زمزمه می‌کند.)

گرگ : بله بله حق با شماست وزیر اعظم. می‌توانید به جای ما به آن‌ها ابلاغ بفرمایید.

روباه : شما می‌توانید بروید فقط باید قول بدهید به هیچ‌کس چیزی در این مورد نگوید.

خرگوش و بزغاله : چشم چشم. قول می‌دهیم.

روباه : راز داروی نامرئی که من ساختم، باید پنهان بمونه. هیچ کس نباید از این راز با خبر بشه.

خرگوش : چشم قربان - چشم قربان. چشم وزیر اعظم. با اجازه ما رفتیم. (خرگوش و بزغاله از صحنه خارج می شوند.)

روباه : خب پسر خاله جان ما حالا چی کار کنیم؟ بریم سراغ بره‌ها؟

گرگ : من نمیام.

روباه : آخه چرا؟!

گرگ : من کار مهمی دارم که قبل از اون باید انجام بدم.

روباه : چه کاری مهم‌تر از خوردن؟

گرگ: شیر یادته؟ اون قلدر پیر، یادته پارسال با من چی کار کرد؟ نگاه کن. (جای زخم روی شانهاش را به او نشان می دهد.)

روباه : شما اونو ببخشید سلطان. فراموش کنید. ولش کنید.

گرگ : چطوری ولش کنم؟ باید بهش نشون بدم از این به بعد سلطان جنگل کیه؟

روباه : گناه داره، اون پیر شده، ببخشش ای سلطان بزرگ.

گرگ : نمی‌تونم. باید اونو نابود کنم. باید خودم تنها سلطان این جنگل بشم.

روباه : هرطوری که دلت می‌خواد. من گشنمه، دلم به قار و قور افتاده، از صبح تا حالا چیزی نخوردم.

گرگ : خب تو برو، وقتی حساب اون زوار دررفته رو کف دستش گذاشتم میام.

روباه : بیا توی دهکده. من چندتا مرغ و خروس می‌گیرم، کنار ده منتظرت می‌مونم.

گرگ : باشه خوبه. می‌گم یه وقت نترسی‌ها! دیگه ما نامرئی شدیم، اصلاً دیده نمی‌شویم.

روباه : بله بله می‌دونم. باید آواز بخونم. (شروع به آواز خواندن می‌کند و از صحنه خارج می‌شود.)

آهای آهای حیوونا - حیوونای بی‌وفا - دوره‌ی ترس و لرز ما تموم شد - گشنگی و تشنگی ماها دیگه تموم شد.

(گرگ از طرف دیگر صحنه خارج می‌شود.)

صحنه سوم : [گوشه‌ای دیگر از جنگل - مقابل اقامتگاه شیر.]

(شیر وارد صحنه می‌شود.)

شیر : بسّه دیگه، خسته شدم، خوابم می‌آد. پنج‌تا آهو - سه تا گوزن - یک گورخر - خوردم و من سیر شدم.

(شیر خمیازه می کشد و می خوابد. گرگ با احتیاط وارد صحنه می شود.)

گرگ : نترس بابا، نلرز بابا – قدم بردار ... قدم بگذار ... تو حالا نامرئی شدی – سلطان این جنگل شدی – نترس دیگه برو جلو – برو، برو. برو جلو. (با لگد به پهلوی شیر می کوبد.) آهای ... نره شیر قلدر... پاشو ... پاشو اومدم حسابت رو کف دستت بذارم.

شیر : شوخی نکن، برو که من خوابم می آد.

گرگ : خودتو به خواب زدی که دلم برات بسوزه؟ خیال کردی. پاشو ... پاشو می خوام بینیت رو به خاک بمالم.

شیر : یکبار گفتم شوخی نکن – برو پی کارت بی ادب!

گرگ : من اصلاً شوخی ندارم. جدی می گم. (دوباره به شیر لگد می زند.) پاشو مرگت فرارسیده! پاشو از خودت دفاع کن.

(شیر نعره ای می کشد و به طرف گرگ حمله می برد. از صدای نعره ای او گرگ به لرزه می افتد و از حال می رود.)

شیر : مگه دیوونه شدی؟ با چه جرأتی به من لگد می زنی؟!

گرگ : ای وای! شما منو می بینید؟!

شیر : مگه کورم نیستم؟ معلومه که می بینمت!

گرگ : ولی آخه چطور؟! این امکان نداره!

شیر : منظورت چیه؟

گرگ : آخه من ... من خیال می کردم که نامرئی شدم.

شیر : غصه نخور – الان خودم می خورمت تا نامرئی بشی. (به طرف گرگ حمله می کند.)

گرگ : وای وای – کمک، کمک پسرخاله ... غلط کردم. رحم کن ای شیر بزرگ. رحم کن به من.

(می گریزد و صدای فریادش دور می شود.)

صحنه چهارم : [نمای یک روستا – کنار پرچین مزرعه – قفسی پر از مرغ و خروس]

(خرگوش و بزغاله نفس زنان وارد صحنه می شوند.)

خرگوش : دیدی چطور باور کردن؟

بزغاله : آره، خیلی زود باور کردن! جداً که خیلی خیال بافند!

خرگوش : حالا باید همه رو خبردار کنیم. از این خطر آگاه و هوشیار کنیم!

بزغاله : چه خطری؟

خرگوش : آخه اونا به خیال اینکه دیده نمی‌شوند ممکنه الان بیان سراغ حیوونای کوچیک ده. مرغ و خروس‌ها - بره و بزغاله‌ها ...

بزغاله : راست می‌گی! بدو بریم. (هر دو خارج می‌شوند. روباه بلافاصله وارد صحنه می‌شود.)

روباه : (قدم زنان سوت می‌زند و آواز می‌خواند)

من روباهم - مثل ماهم - دم سیاهم - خودم شاهم - آبزیرکاهم

از همه‌ی این حیوونا - من بهترم - حيله گرم - خیره‌سرم - خوب می‌پرم

از هرکجا - هرچی بخوام - من می‌برم

من روباهم - مثل ماهم . نامرئی‌ام - نامرئی‌ام.

(صدای پارس سگ شنیده می‌شود.) کوفته کوفته - واق واق نکن - دیگه دستت به من نمی‌رسه .

خانم مرغه - آقا خروسه - سلام سلام. قدقد و غرغر نکنید - من که دیده نمی‌شم - نترسید - می‌خوام شما رو بخورم

تا که سرما نخورید. (وارد قفس مرغ و خروس‌ها می‌شود. چندتایی از آن‌ها را زیر بغل می‌زند و تصمیم به رفتن می‌گیرد که

روستائیان به همراه سگ، خرگوش و بزغاله از راه می‌رسند و مقابل او می‌ایستند.)

کدخدا : کجا؟! کجا!؟!

روباه : همین جا - همین جا!

گل آقا : خوش اومدی به ده ما - یه فصل کتک می‌خوای شما؟

روباه : ببخشید آقایون. بروید کنار لطفاً. بی‌خودی هم وانمود نکنید که منو می‌بینید. من از امروز نامرئی شدم و دیگه هیچ‌کس

نمی‌تونه منو ببینه. اگه باور ندارین از همین خرگوش و بزغاله بپرسین.

خرگوش و بزغاله : اون راست می‌گه. نمی‌بینیم - نمی‌بینیم - ما روباه رو نمی‌بینیم.

روباه : چقدر خوب، پس من دیگه باید برم. آقا گرگه منتظره. ما خیلی گشمنونه.

کدخدا : حالا کجا به این زودی؟ چوب و چماق، مشت و لگد - سنگ و کتک آوردیم.

همه : درسته درسته.

روباه : خیلی ممنون. من سیرم. احتیاجی به این چیزها ندارم.

گل آقا : بسه نگو که سیرم - چه خوب شدی اسیرم - یادته بره‌ی منو - دزدیدی تو ازم یه هو؟

کدخدا : یادته مرغای منو - دزدیدی تو واسه پلو؟

گل آقا : خروسای دهکده کو

کدخدا : جوجه‌های منو بگو!

روباه : همه‌ی اینا رو که فرمودین خوب یادمه، ولی بگین ببینم مگه شما منو می‌بینید؟!

همه : بله بله می‌بینیم – الان دمتو می‌چینیم.

روباه : آخه چطور؟! یعنی اثر اون معجون به این زودی از بین رفت؟

گل آقا : نه بابا. خرگوش باهوش و بزغاله دانا شما رو دست انداخته بودن.

(روباه مرغ و خروس‌هایی را که زیر بغلش گرفته بود رها می‌کند.)

روباه : ای وای! ای وای! از دست این گرگ. باور کنید من هیچ تقصیری ندارم. من فقط می‌خواستم دارویی رو که ساخته

بودم امتحان کنم. همش تقصیر اون گرگ خیالباف بود که من رو هم گول زد.

کدخدا : خودش کجاست؟

روباه : رفته با شیر بجنگه. حتماً تا حالا خورده شده! راستی راستی دیگه دیده نمی‌شه.

(ناگهان گرگ با فریاد وارد صحنه می‌شود.)

گرگ : نخیر بابا، من اینجام پسرخاله. کمک – کمک. به دادم برسید. داره می‌آد.

روباه : بیا بیا، خوب اومدی. حالا با هم می‌خوریم کتک.

همه : درسته درسته.

خرگوش : هرچی گوسفند و مرغ و خروس از ده بردید حالا باید پس بدین.

روباه و گرگ : نداریم نداریم. ما از کجا بیاریم؟

گل آقا : باید اونا رو ببریم میدون ده. هرکی طلب داره بیاد پس بگیره، البته با مشت و لگد. البته با چوب و کتک.

روباه و گرگ : وای وای. بیچاره شدیم.

کدخدا : راه بیفتین مفت خورها ... حالا وقت حساب پس دادنه.

(گرگ و روباه ناله می‌کنند. همه شادی کنان به راه می‌افتند.)

همه : شما باید بخورید کتک... شما باید بخورید کتک. (صدای ساز و دهل و چوب بازی و شادی روستاییان شنیده می‌شود)

(همه یک دور روی صحنه می‌چرخند و در حالی که فریاد می‌زنند : شما باید بخورید کتک... شما باید بخورید کتک. چوب‌ها را

بالا برده ثابت می‌شوند.)